

"پاك و مقدسي تو اي پروردگار من. چگونه حرکت نماید قلم و جاري شود مداد - بعد آنکه منقطع شد نسیم‌های مرحمت. و غروب نمود لطیفه‌های مکرمت. و طلوع نمود آفتاب نلت و خواری و بیرون آمد شمشیر بلا از نیام. و سماء حزن مرتفع شد و از غم‌ام قدرت تیرها و نیزه‌های فتنه و انتقام ببارید بقسمی که علامت‌ها و انجم سرور از قلوب غروب نمود و مقدارهای بهجت از افنده روزگار زائل شد و ابواب رجا بسته گشت. و عنایت نسیم صبا از حدیقه وفا مقطوع گردید و بادهای تند فنا بر شجره بقا بوزید. قلم بناله مشغول است و مداد بصیحه و ندبه معروف. و لوح از این خروش مدهوش و جوهر هوش از چشیدن این درد و الم در جوش و عندلیب غیب در این سروش که وای وای از آنچه ظاهر و هویدا گشت و این نیست مگر از مرحمت‌های مکنونه تو ای پروردگار من"

آه که غم‌های ما چقدر سنگین است و موهبت‌هایش در تناسب با آن چه عظیم - آنچه واقع میشود پر از تضاد است و تفاوتها - پر از عظمت است و جلال - پر از غم است و سرور چگونه این چهره‌های مختلف این وقایع عظیم را در هم می‌آمیزیم؟ خدا میداند - گاهی فکر می‌روم که این وقایع، همه را چگونه چشم سر می‌بیند - دل و جان حس میکند - عقل و هوش درک می‌نماید - و بند بند اعضاء زیر فشار سهمگین آن هنوز از هم نپاشیده! - چگونه است که قلوبمان هنوز قطعه قطعه نشده - و چه سان است که عروق که اینهمه غم و رنج ممزوج با خون دل در آن بجریان است و همه سلولها و اعضاء و جوارح را با آن آبیاری میکند از فشار اینهمه منفجر نشده است.

حوادثش رهیب است و عنایاتش با اینهمه درد و رنج ممزوج - چگونه توانم آنچه را که می‌گذرد شرح دهم - این کلمات و جملات عاجزتر از آنند که به شرح وقایع پردازند و آنهمه حوادث عجیب و مدش و مهیب را برایتان بازگو کنند - اما میدانم که می‌خواهید برایتان بگویم ولو قطره‌ای باشد از دریاها و شمه‌ای باشد از آن عوالم و گوشه‌ای باشد از آن حرکت‌های طوفان‌دار که همه چیز را در هم می‌پیچند - فقط ناچارم در ابتدا عجز خودم را بیان کنم مبادا آن همه عظمت و درخشش در کوچکی و حقارت این کلمات و جملات تلاءوی خود را از دست دهد.

زبانم عاجز است از اینکه مراتب شکر و ستایشم را به ساحت قدسش تقدیم کنم که در سرنوشتم تقدیر فرمود که از سه سال قبل بعنوان عضو هیئت معاونت - قسمتی از خانواده بزرگوار احبای همدان کردم با احبایش مأنوس شوم و با محفل مقدس روحانی و اعضایی آن که این چنین نقشی در سال ۱۳۸ بدیع در تاریخ خونین جامعه ما ایفا فرمودند آشنا شوم و روابطی لطیف و روحانی بینمان به وجود آید - عضوی شوم از خانواده‌هایشان و سنگی صبور برای همه شان - آنروز که برای اولین بار این قیافه‌های مهربان را دیدم هرگز تصور نمی‌کردم چنین ایام تلخ و رهیبی دست سرنوشت بر ایمان رقم زده - هرگز نمیدانستم که باید شاهد و ناظر تکامل روز بروز آنها در عشق و عرفان باشم - تکاملی که به بالاترین بلوغ يك انسان - فدا و ایثار جان در ره جانان منتهی می‌شود و وصول به مقامی اکبر از خلق کونین -

نگفتنی است آنچه که دیدم و در خاطر دارم - ارتباطمان با این عزیزان و خانواده‌هایشان ارتباطی پر از عشق و دوستی بود - این مدت شریکشان بودم - در همه چیز - در غمشان و شادیشان - در مراحل سخت امتحان و

تکاملشان - چه لحظات پر سروري با آنها طی کردم که اکنون با وقوع این واقعه مؤلمه چنان خاطره‌انگیز است که وصف ناشدنی است - هر وقت سخن از رابطه‌ام با جامعه همدان و محفلش بود نزد همکارانم بآن می‌بالیدم - دفترچه مناجاتی که برایم در زندان نوشتند - برای خاله جان - این اسمی بود که اوایل برایم گذاشتند و بعد هم خواهر جان شدم - و همه در زندان آن را امضاء کردند و برایم فرستادند تا دعاهای حفظش را بخوانم و حفظ شوم! یکی از شواهد الفت و محبت عمیقمان بود که با فخر به همه نشان میدادم که به بینید چه ارتباطی با شکوه بین ما برقرار است - و این رابطه را با همه خانمهایشان و همه فرزندانیشان و نزدیکانشان داشتم - الفتی که گویی از بدو خلقت گره خورده بود - و این هم یکی از مواهب انقلاب ما بود که نصیب من شد - عضوی بودم از خانواده‌هایشان و آرزو دارم تا هستم همچنان بازماندگان عزیزشان این موهبت را از من دریغ ندارند.

با این جملات خواستم در ابتدا عظمت غم را بیان کنم بگویم که هفت عزیز - هفت برادر شفیق را یکجا از دست داده‌ام و در مقابل خانواده‌هایشان بار سنگین مسئولیت را کاملاً حس می‌کنم.

اما شرح واقعه - ۴ روز از اولین خبر تا آخرین خبر طول کشید - اولین خبر حاکی بود از ورود مأمورین به خانه عزیزان ما در همدان که از اموال آنها برای مصادره صورت برداری کرده‌اند - ماشین‌های شخصی آنها را برده‌اند و مغازه‌های جنابان حبیبی - سهیلی - و خاندل و خزین را قفل کرده‌اند - و آخرین خبر - روز یکشنبه ۲۳ خرداد که حاکی از شهادت فجیع آن جانبازان مظلوم بود - چون از صورت برداری اموال مسجونین برای مصادره سابقه خوشی نداشتیم پس از وصول خبر آن نگرانی همه را فرا گرفت - معلوم است که آن چهار روز را چگونه گذرانیدیم - تمام احبای عزیز و مهربان و نگران همدان دست بدعا و نیاز بلند نموده بودند - ولی نتیجه دعا شاید این بود که عزیزانمان لحظات سخت آخر را با قدرت و استقامت بیشتری بگذرانند - پس از شهادت جنابان دکتر انوری و دهقانی در شیراز - پرونده‌های این عزیزانمان را به طهران فرستاده بودند - و از آن موقع تا این اواخر ظاهراً در طهران بوده است - حاکم شرع همدان نیز حدود یکماه بود که در طهران مشغول کسب دستورات و هدایت‌های مخصوصه بوده است - روزی که خبر رسید پرونده‌هایشان بطهران رفته است همه نگران شدیم - چون فقط آنها را بطهران می‌فرستند که حکم اعدام بر روی آنها صادر شده باشد و باید به تأیید مرکز هم برسد - ولی در مراجعه اینطور عنوان شد که دستور ارسال پرونده‌ها برای همه زندانیان بوده است تا اینکه حکم محلی (!؟) مشابه شهدای شیراز - جنابان انوری و دهقانی صادر نشود - ما هم باور کردیم - در اسفندماه عزیزانمان را به دادگاه برده بودند - تا به اصطلاح ارشادشان کنند - و با محبت به آنها تکلیف تبری نمودند!

انسان حیرت می‌کند از این همه استعداد - مگر چقدر تجربه لازمست؟! - ۱۳۸ سال؟! - ۲۵ هزار شهید؟! و تجربه روی فرد فرد آنان؟! چه میشود کرد - استعدادها بسیار متفاوت است - در فطرت تفاوت است - و هنوز هم دل‌های سیاهشان به امید لحظه‌ای که بتوانند از یکی از جانبازان ما تبری بگیرند می‌تپد - و بامید لحظه‌ای که بتوانند روش کتمان و تقیه را که با آن تربیت شده‌اند به ما تحمیل کنند دست بهر نوع کوشش بی‌ثمر می‌زنند و خود را می‌آزارند - و ما را؟! در این راه چنان روی خوش نشان داده بودند که کلیه خانواده‌های شهدایمان حتی انتظار میکشیدند که برای نوروز آزاد شوند - خانه‌ها را آراسته بودند - و چشم امید بدر دوخته تا کی وارد شوند! و چون نوروز گذشت و نیامدند به شدتی همه‌شان حتی محفل روحانی مضطرب شدند که ناچاراً بلافاصله نزد آنها رفتیم تا از آن خیال خوش بیمورد بیرونشان آوریم! چه نقش‌هایی این روزها بازی می‌کنیم؟!!

روز چهارشنبه ۲۰ خرداد که برای صورت برداری اموالشان از دادگاه رفته بودند - آشنایان دست اندر کار گفتند که حکم اعدامشان صادر شده است منتظر بازگشت حاکم شرع هستند - همانروز ساعت ۱۰ شب به آنها گفتند که اثاثیه‌تان را جمع‌آوری کنید باید به دادگاه انقلاب بروید - آنها آماده شدند - میدانستند که این چه مفهومی دارد - هم‌بندی‌ها بگریه و زاری افتادند و جانبازان ما خندان و شادیکنان به تسلی آنها پرداختند! چه عجیبی؟! آنکه به میدان تیر می‌رود تسکین دهنده تماشاچیان است! یکساعت بعد پاسداران برگشتند و گفتند که امشب

برنامه عوض شده است - البته این نوع اقدامات - بردن تا پای اعدام و برگردانیدن - چاشنی زندگی محکومین دادگاههاست - فردایش روز پنجشنبه روز ملاقات بود - آخرین دیدار خانواده‌ها با عزیزانشان - ولی آنها هنوز باور نداشتند - روحیه‌شان مثل همیشه قوی بود و صبور و آرام و سرود عشق میخواندند - و آماده هر نوع بلا در سبیل جانان - جمعه خبری نبوده است - شنبه شب - ساعت ۱/۵ مجدداً پاسداران می‌آیند و آنها را به دادگاه انقلاب می‌خوانند - اما عزیزانمان این بار احتیاجی به آمادگی قبلی نداشته‌اند - کاملاً آماده بوده‌اند - زندانیان تعریف کردند که آنها از صبح مشغول نظافت - حمام - اطو کردن لباس‌ها و مرتب کردن اثاثیه‌شان بوده‌اند نظیف و لطیف و با شکوه و جلال حرکت می‌کنند - همه میدانسته‌اند که قربانگاه عشق در انتظارشان است و آنچه توانسته‌اند در آراستگی ظاهر برای روبرو شدن با معبود حقیقی کوشیده‌اند - هم بندان مجدداً به گریه و زاری می‌افتند ولی آنان مثل هر روز - مثل دو روز قبلی که برای بار اول به قربانگاه خواندندشان - و مثل لحظاتی که به شهادت رسانیدند - خندان و مسرور بودند - قیافه و صورت‌های شاد و خندانشان در جسدهای آغشته به خون شاهد این مدعا است - هفت داماد - شاد و خندان از پله‌ها سرازیر می‌شوند و دوستان گریان و نالان در بالایی پله‌ها به این جمع عظیم که برایشان با لبخند دست تکان داده و خداحافظی می‌کنند متحیرانه می‌نگرند - «و ذلك من فضلك القديم تؤتیه من تشاء من عبادك» - قسم به عزت تو ای پروردگار که جمیع این بلایا از هر شهیدی شیرین‌تر است و از هر روحی نیکوتر - زیرا که طالبان کعبه وصال تا از حدود جلال نگذردند به ظهور جمال مسرور نگرند و تا از کأس فنا ننوشند به شریعه بقا وارد نگردند و تا قمیص فقر در سبیل رضای تو نباشند به ردای بلند غنا مفتخر نشوند و تا از درد عشق مریض نشوند به سر منزل شفا پی نبرند و تا از وطن ترابی نگذردند به وطن قدس الهی عروج ننمایند و تا در بیدای طلب سرمدی نمیرند به حیات باقی ازلی فائز نشوند و تا در ارض ذلت مأوی نیابند بر سماء عزت راه نجویند و تا سَم فراق نچشند به شهد بقاء مرزوق نگردند و تا بادیه‌های بُعد و هجر را طی نکنند به مصرهای قرب و وصل متسریح نشوند ...»

قبل از حرکت آنها - دوستان زندانی می‌خواهند تلفناً به خانواده‌های آنها خبر دهند - ممانعت می‌کنند - می‌گویند بگذارید امشب بخوابند - فردا وظایفشان سنگین است - دیگر هنوز از مراحل بعدی بطور کامل اطلاعی در دست نیست - فقط یکی از دوستان که بعد از ساعت یازده بسمت جاده ملایر - که گورستان مسلمانها در آن واقع است می‌گذشته می‌بیند که پاسداران جاده را قرق کرده‌اند و عبور و مرور انجام نمی‌گیرد - ساعت ۲ بعد از نیمه شب اجساد خونین - زجر کشیده و ستم‌دیده آنان را به بیمارستان کوچکی که امام خمینی نام دارد تحویل می‌دهند و صبح که یکی از پرستاران بهائی آن بیمارستان از مآوقع اطلاع پیدا میکند به بقیه خبر می‌دهد - که شهادت عظمی واقع شد.

این خلاصه و ظاهر قضیه است اما آنچه که در بطن این واقعه مؤلمه است - آن روح و آن حرکت و آن عشق - و آن فدا و ایثار - و آن شدت دشمنی و عداوت و بغض و کینه است - و تصادم این حالات و آنچه در این میانه به وجود می‌آید و خلق میشود - آن حقیقت مسئله است که وسعت میدان مطالبش وصف ناشدنی است - از قدرتم خارج است بیان آن - ولی سعی می‌کنم که بعضی از قسمت‌هایش را برایتان بگویم.

شروع مسئله از ۱۰ ماه قبل است - در مرداد ماه ۱۳۵۹ - ۱۰ روز قبل از ربودن اعضای محفل ملی - ۶ نفر از این عزیزان - جنابان مطلق - دکتر وفائی - دکتر نعیمی - خزین و خاندل و سهراب حبیبی را در دادگاه انقلاب همدان دستگیر و زندانی کردند - در تابستان سال قبلش یعنی تیر و مرداد ۱۳۵۸ نیز جنابان مطلق - خزین - سهیل حبیبی توقیف و هر یک مدتی بین چند روز تا یک ماه زندانی شدند که با صدور حکم موقت آزادی - از زندان رها شدند و نیز جنابان دکتر نعیمی و دکتر وفائی را هم برای بازپرسی احضار نمودند - در تمام این مراحل بازپرستان یکی از معروفترین اعضای گروه تبلیغات اسلامی و از دشمنان سرسخت امر بود - اتهامشان اختفای اسناد محفل - عضویت محفل و اقدام به مهاجرت و مطالب مشابه بوده است. جناب خزین عصاره وفا و سرور شرح مآوقع را آنطور که برایشان گذشت نوشتند که سال قبل برایتان ارسال نمودیم.

برای بار دوم که ۶ نفر عزیز فوق‌الذکر را در ۱۸ و ۱۹ مرداد ۱۳۵۹ دستگیر می‌کنند روز ۲۰ مرداد آزاد نموده و سه روز به آنها مرخصی میدهند که بیایند خود را معرفی نمایند ولی بلافاصله ۲۱ مرداد - قبل از اتمام مهلت مقرر پاسداران بمنزله‌هایشان میریزند و آنها را دستگیر و بزندان می‌برند - جناب خاندل تازه در اردیبهشت‌ماه عضویت محفل انتخاب شده بودند ولی خدمات خستگی‌ناپذیرشان در لجنات محلی و ملی و نیز مساعد بودنشان عذر موجهی برای دستگیری‌شان بود - اتهامات وارده نیز در حله اول همان اتهامات سال قبل بود منتهی تکیه بیشتر روی اصول اعتقادات و عضویت محفل می‌بود.

محل سجن سه ماه تابستان سلولی کوچک بمساحت $2 \times 2/5$ متر بود - بسیار کثیف و متعفن و مجاور توالت زندان که در اثر کثرت عده زندانیان و محدودیت توالت همیشه کثافات از در اطاق آنان جاری بود- تعفن - گرما و حشرات و فشارهایی که روزهای اول تحمل فرمودند سجن محبوب عالمیان را در ارض طایب می‌آورد - اطاق برای ۶ نفر بقدری تنگ بود که برای خوابیدن نوبت می‌گذاشتند - برآستی مدت ۱۳۷ روز اقامت در این اطاق لحظات طاقت فرسایی را با قدرت روحی عظیم خود تحمل فرمودند - ولی طبق اظهار آنانی که در زندان از راه دور شاهد آنان بودند - صدای قهقهه خنده جناب خزین که بالطبع همراه با سرور بقیه بوده است همیشه به گوش میرسیده است - در این مدت ممنوع الملاقات بودند و فقط بعضی زندانیان که مرهون محبت‌ها و عطوفت‌های دکتر و فائی بودند خبری از آنان به خانواده می‌رسانیدند و پیامهای اهل خانواده را به مسجونین منتقل می‌ساختند - طی اینمدت و در تابستان گرم و داغ حتی یک بار موفق به استحمام نشدند - گاهی که اجازه خروج از این سلول متعفن به صحن حیات زندان داده میشد با حوله‌های خود بسر حوض آب که کیفیت و نظافت آب آن نیز مشخص است میرفتند و با حوله‌های آغشته باین مایع روان و به کمک یکدیگر بدن‌هایشان را پاک میکردند - تا آنکه آسایش نسبی برای آنان بوجود آید - از قسمت عمومی زندان به قسمت زندانیان سیاسی منتقل شدند و کل آنها را در اطاقی بزرگتر به وسعت تقریبی 6×5 متر سکنی دادند - البته اغلب یک یا دو نفر زندانی دیگر نیز باین اطاق اضافه میشد - اجازه ملاقات با خانواده‌ها نیز به آنها داده شد - در این مدت تا روز شهادتشان هفته‌ای دو روز خانواده‌ها اجازه ملاقات داشتند و این اواخر ساعات ملاقات را همه خانواده‌ها با عزیزانمان در آن اطاق می‌نشستند و مجلس سرور و دیدار می‌آراستند و زندانیان با چای و شیرینی از مهمانانشان پذیرائی می‌کردند - بجز نزدیکان درجه اول کسی بملاقات آنها نمیرفت - چند بار آرزوی دیدارشان را نمودم ولی محفل مقدس روحانی همدان صلاح ندانستند و حتی یکبار که اجازه فرمودند وقتی عزیزانمان در زندان مطلع شدند آنان را از این امر برحذر داشتند - نه برای خودشان - آنها هیچوقت ب فکر خودشان نبودند بلکه برای خاطر من! طی مدت زندان کمتر ب فکر خود بودند - حتی وقتی نماینده مخصوص رئیس جمهور برای بازدید از زندان و وضع زندانیان آنها را ملاقات نمود و از کم و کیف زندانی شدنشان مطلع گردید در خاتمه یکساعت مذاکره - در حالی که به مظلومیت - مقام و علم و دانش و ارزش آنها پی برد سوال نمود از او چه میخواهند که برایشان انجام دهد و آنها جواب دادند برای خودمان هیچ ولی در مورد ۱۱ نفر عزیزان ر بوده شده ملی ما اقدام فرموده محلشان را تعیین کنید - تلفناً یا کتیباً ارتباطات روحانی ما ادامه داشت واسطه ایصال پیامها خانواده‌هایشان بود علی‌الخصوص خانم مطلق - باهره که هم منشی محفل بودند و هم مساعد من - در تاریخ ۲۹ مهرماه آقای سهیل حبیبی را که در طهران بودند گرفتند - توسط کمیته‌های طهران به همدان فرستادند - گویا ظاهراً بدنبال دیگری بوده‌اند و اشتباهی ایشان را توقیف می‌کنند و نگه‌میدارند و از همدان در موردشان سؤال میشود میگویند بهائی هستند و ما ایشان را می‌خواهیم - لذا از طهران به همدان می‌فرستند و بجمع آنان اضافه می‌شوند تا رقم ۷ کامل شود - این چه حکمتی است و چه رمزی است در این عدد ۷ و ارتباطش با شهادت؟

در بهمن ماه ابتدا یکی یکی آنها را محاکمه نمودند و سپس در نیمه دوم اسفندماه یک جلسه محاکمه عمومی برایشان تشکیل دادند - ادعا نامه که برایشان تهیه شده بود در حقیقت محاکمه امر بود. آنها لایحه دفاعیه بسیار خوبی در زندان تهیه کرده بودند - بطوریکه حاکم شرع تصور کرده بود که از خارج کمک گرفته‌اند - وقتی

اعلام فرمودند که خودشان در زندان تهیه کرده‌اند پرسیده بود اینهمه مستندات را از کجا آورده‌اید - چون بآیات قرآن کریم زیاد استناد کرده بودند جواب داده بودند که در زندان قرآن داریم و از آن استفاده کرده‌ایم - نمیدانیم رأی صادر کردند یا نه - صحبت‌ها متفاوت بود - تا آنکه خبر ارسال پرونده‌هایشان به طهران رسید - پرونده‌های آنان را گویا در فروردین بطهران فرستادند و در ۲۳ خرداد ماه پس از مراجعت حاکم شرع از یکماه مسافرت بطهران حکم اعدام درباره آنان اجرا شد.

در مدت اقامت در زندان - اخلاق و رفتار آنان و علمشان و بیگناهی‌شان محیط را به کلی تسخیر نموده بود - و همه کسانی که با آنها تماس داشتند چه زندانیان و چه زندانبانان الفت عجیبی با آنها پیدا نموده بودند - دکترها مریض‌های زندان را معاینه و معالجه میکردند حتی خانواده پاسداران برای معاینه و اخذ نسخه به زندان میامدند - خط خوش و انشای خوش آنان علی‌الخصوص جناب مطلق که مدتها منشی محفل مقدس روحانی همدان بودند و تسلطشان به تهیه دفاعیه مورد استفاده همه زندانیان قرار میگرفت - در حقیقت دوست - مرجع و پناه زندانیان بودند - خواندن و نوشتن تا اندازه‌ای آزاد بود - تك تك آثار و الواح مبارکه برایشان ارسال میشد زیارت میکردند - و پس میفرستادند - یکبار کتاب مستطاب اقدس را تمام کردند - دسته جمعی این آثار مبارکه را زیارت میکردند و از اقیانوس علم و عرفان الهی نصیب می‌گرفتند - اخبار رادیو را کاملاً گوش میدادند و به جریانات واقع در دنیا کاملاً مسلط بودند - حتی از آن داخل محفل بیرون و خانواده‌ها را آگاه میساختند و هدایت میکردند - اکثراً مجمع شور می‌آرستند و درباره مسائل مشورت کرده و تصمیم می‌گرفتند - شبها افسران و نگهبانان به دور آنها جمع شده و تا پاسی از شب گذشته گفتگو میکردند و از دریای دانش آنان جواهر و لئالی گرانها اخذ می‌نمودند. چند ماه قبل از شهادتشان به كمك یکی از زندانیان که از هنر سوزن دوزی (کوبلن) و یا منجوق دوزی بهره کافی داشت شروع بفرآ گرفتن این هنرها نمودند و خیلی بسرعت استاد شدند - همه‌شان تابلوهائی هنرمندانه تهیه نمودند - لطافت طبع آنها هر روز بیشتر میشد - آنچه که از آنان طی اینمدت کوتاه - ماههای آخر باقیمانده حکایت عمیقی از این تلطیف روحیه آنها است - تابلوهائی دوخته شده و یا گردن‌بند و دست بند اسم اعظم از منجوق طبع لطیف و پرورش یافته آنان را نشان میدهد که چگونه بسرعت شکوفا شد و چگونه سریع مراحل تکامل را پیمودند و با این همه لیاقت و لطافت و ظرافت به سر منزل عشق رسیدند - در خارج از زندان مشاغل و گرفتاریهای مختلفه هرگز اجازه این ظهور و بروز را بآنان نداد - تا آنکه سجن جمالبارک لطافت طبعشان را پروراند - این طبع لطیف در هر کدام به نوعی ظهور نمود - فی‌المثل جناب مطلق فقط چندماه قبل از شهادتش شروع به شعر گفتن کرد و طی اینمدت کوتاه قطعاتی زیبا سرود - هر کس اینها را بشنود و بخواند باور نمیکند از طبعی تراوش کرده که فقط چند ماه فرصت شکفتن داشته است - خانمشان این اشعار را جمع خواهند کرد تا نشانه‌های دیگر از مواهب سجن باشد.

روحیه تسلیم و رضا طی ۱۰ ماه سجن بتدریج در همه آنها قوی‌تر شد - این تغییرات بی‌اندازه در آنها مشهود و واضح بود - بطوریکه بالاخره وقتی اجازه دادند که در تعطیلات عید نوروز امسال بدیدن آنها بروم از مشاهده قیافه‌های آرام آنان حیرت کردم - حدود ۸ ماه قبلش در بحبوحه فعالیت‌های زندگی در خارج از زندان قیافه‌های دیگری داشتند - متحرک - پرتلاش و بی‌صبر و ناآرام و حالا اینها موجوداتی دیگر بودند - در آرامش قیافه آنها تسلیم و رضا و در عمق نگاه آنها اثری بود که هرگز نخواهم توانست کیفیت آن را برایتان شرح دهم - فقط خیلی عجیب بود - خیلی اثر داشت - از وجود آنان امواج جاذبه خاصی ساطع بود - بطوریکه وقتی از زندان آنها بیرون آمدم انجذاب و اشتیاق عظیمی برای زیارت مجدد آنها در دلم شعله میکشید - نمی‌خواهم به چیزی تشبیه کنم - شاید شبیه هیچ چیز نباشد - ولی حالتی داشت نزدیک آن اشتیاقی که در مراجعت - پس از زیارت اماکن متبرکه در وجود شعله میکشد و آرزوی زیارت مجدد و عطش بیشتر تولید می‌کند - اگر اجازه داشتم همان روز مجدداً بر میگشتم و اگر نگران وضع آنها از لحاظ حضورم در سجن آنها نبودم هفته‌های بعد نیز برای زیارتشان خود را میرساندم - تا آنکه این کثش دوباره مرا یکهفته قبل از شهادتشان به سجن کشانید -

نگران از وضع آنها میخواستم بیش از نیمساعت در محضرشان نمانم - ولی جاذبه بیش از حد تصور بود - ۲/۵ ساعت در محضرشان ماندم و در پهلوی آنها - روی پتوهائی که برای نشستن گسترده بودند پهلوی يك يك آنها نشستم و این بار در حالی که فاصله ملاقاتمان کمتر از سه ماه بود باندازه عمری تکامل در وجودشان حس کردم - و آنچه که در عمق نگاهشان بود تمام وجودم را لرزاند - نمی دانستم این چیست - این تجربه را نداشتم - تجربه زیارت و جودات مقدسه‌ای که به منبع عشق نزدیک میشوند - موجوداتی را که حضرت بهاءالله برای فدا آماده‌شان میسازد - خلق جدید میکند - مشابه خلق «بدیع» فخر الشهدا - چه بگویم از حالت آنها - چه بگویم - چطور بگویم - فکر میکردم منکه از راه دور میایم چنین احساسی دارم از دیگران پرسیدم - از خانواده‌هایشان و آنهایی که این روزهای آخر زیارتشان کردند همه متفق القول بودند که این تغییر عظیم در وجودشان حس میشود - چنان تسلیم و آرام بودند که کاملاً دیدم همه مقاومت‌های زندگی در این کره خاکی از وجودشان محو شده و اشتیاق پرواز و شکستن دیوارهای سجن برای وصول به مشهد عشق همه وجودشان را در خود غرق نموده - در گذشته چه هنگامی که گرفتار نشده بودند و چه در سجن از طریق مکاتبه و پیغام بشوخی سؤال میکردند که بگو این حوادث کی تمام می‌شود؟ آیا کافی نشده؟ آیا بلایا از شش جهت کامل نشده است؟ و وقتی در جواب آنها می‌خندیدم و یا جواب میدادم که مشیت الهیه را کسی از پیش نمیداند - اغلب بیصبری و بی‌حوصلگی را در آنها - یا بعضی از آنها حس می‌کردم - ولی این بار حتی سؤال هم نکردند - معلوم بود که جوابی را که نه من و نه دیگری میدانند آنها میدانند - حتی وقتی عکس‌هایی را که در زندان از آنها گرفته بودند نشانم دادند و عکس دکتر وفائی را با لبخند و آرامش دیدم سؤال کردم - دکتر - خیلی مسرور و راضی هستی؟ جوابم را فقط خندید - خنده‌ای که در آن این پیام موج می‌زد - بله راضی‌ام و این منم که بالاخره به این حد تسلیم و رضا رسیده‌ام - در حالی که او با توجه به زندگی بی‌نهایت فعالی که در خارج داشت بنحوی که گاه در ۲۴ ساعت بعثت حرفه‌اش مهلت خوابیدن نمی‌یافت - از این حبس و بی‌حرکی - زیاد معذب بود و اغلب گله میکرد - پس از شهادت گروه دوم از شهدای شیراز - جنابان وحدت - مهدیزاده - خوشخو - نا آرامی و بی‌حوصله‌گی‌اش اوج می‌گیرد - بطوریکه حتی خانمش بسیار نگران میشود - ولی شب آنروز جمال‌مبارک را خواب می‌بیند که باو دستور می‌دهند سه بار لوح احتراق را زیارت کند - فردایش در بدر دنبال جایی خلوت و آرامی می‌گردد - خوب معلوم است که چنین جائی در زندان پیدا نمیشود - بهر صورت دستور معبود عالمیان را اجرا می‌کند - و دیگر تا آخرین لحظه از ناآرامی و التهاب در او چیزی دیده نمیشود - آه که چقدر نکات و مطالب درباره اینها موجود است - اما يك مسئله جالب که نمی‌توانم از گفتنش خودداری کنم اینکه - آن روز آخر که دیدمشان - نگاه همه‌شان مثل هم شده بود - اصلاً مثل این بود که يك روح از پشت يك چشم و از پس نگاهها در چهره این هفت نفر بدنیای ما می‌نگرد - با نگاه تمسخر و بی‌اعتنائی به دنیای ما - با دنیائی از محبت به اطرافیان و فخر و افتخار به وضعشان - همان نگاهی که سلاطین به اطفال کوچکی که بعثت حقارت و طفولیت مقامشان را نمی‌شناسند می‌افکنند - با اشتیاق و عشق همیشگی پیام‌های «پدر بزرگ» و «برادر بزرگ» را شنیدند و در آخر وقتی جعبه شیرینی تازه را گشودند و تعارف کردند و من خواستم ۹ عدد بردارم و برای «برادر بزرگتر» بطهران ببرم باصرار همه جعبه را بمن دادند و خودشان ۷ تا برداشتند! جایتان خالی که مذاقتان را از این شیرینی‌های متبرک که در هر دانه آن عشق بود و ایثار بچشید - و البته ما به جایی همه شما لذتش را چشیدیم.

اما آنچه که در روز یکشنبه ۲۳ خرداد ماه ۱۳۶۰ - آن روز عظیم که بقول بچه‌ها کربلا را به یاد می‌آورد واقع شد - خود احتیاج به شرح و حکایت مخصوص دارد -

ساعت ۹ صبح خبر رسید که ۷ جسد در سردخانه است - این را یکی از خانمهای بهائی که در بیمارستان کار می‌کرد اطلاع داد - نگرانی در لحظه‌ای به ۷ خانواده سرایت کرد - همه دویدند که به بیند آیامسئله صحت دارد و به ما هم خبر دادند - واقعه صحت داشت و فاجعه واقع شده بود - اجساد مطهر آنانرا خونین بر روی هم بکف

زمین انداخته بودند - آنطور که با يك نظر كاملا مشهود بود که چقدر بغض و کینه و بی‌حرمتی حتی نسبت به بدن‌های معصوم و بیجان آنها اعمال شده است - اطراف اجسادشان مسلمان‌هایی که قبلاً آمده بودند و آنها را دیده بودند پول ریخته بودند! کفار‌های گناهان هم‌کیشانان! اما آنچه که فجع‌تر بود بدن‌های مطهر آن‌ها بود که زجر دیده شکنجه کشیده و پاره پاره بود! - در يك ساعت قیامت بر پا شد - معلوم نشد که چگونه همه - حتی اهالی شهر خبر شدند - چند هزار نفر که بجز چندصد نفر که بهائی بودند بقیه از اهالی مسلمان شهر بودند در بیمارستان جمع شدند - بآن اندازه که صحن حیاط به کلی پر شد و در بیمارستان را بستند مردم همینطور می‌آمدند و چون نمیتوانستند بداخل بروند پشت نرده‌ها به نظاره می‌ایستادند - اما در داخل صحن بیمارستان - حال دیگری برقرار بود - کسی کنترل نداشت و آنچه واقع میشد بدون برنامه اتفاق افتاد - در هر گوشه‌ای عده‌ای به دور یکی از یاران جمع شده بودند - و با تأسف از علت این واقعه مؤلمه سؤال میکردند - خانم مطلق که خود همانند شوهر شهیدش یکی از افتخارات جامعه ما است بر روی بلندی رفت و خطاب به جمعیت سخن گفت - از معصومیت شهدا - از بغض و عداوت بی‌اندازه‌ای که نسبت به آنها معمول شده است و از عظمت مقصد و هدفی که جانبازان ما برایش جان نثار کردند - اکنون خودش هم درست بیاد نمی‌آورد چه گفته است اما تأثیر شدید وقایع وجودش را تبدیل به آتش‌فشان نموده بود - بدون اراده و کنترل فریاد زده است و سخنرانی نموده - و جمعیت را تحت تأثیر قرار داده است - سه شب بعد حاکم شرع در يك مصاحبه تلویزیونی از این سخنرانی بعنوان اینکه یکی از خانم‌های بهائی افکار عمومی را تهییج نموده یاد کرد - جوانان بهائی صدا به تکبیر بلند نموده و الله ابھی گویان عظمت واقعه را بیان می‌نمودند - در ابتدا گروه غیر بهائی به الله ابھی آنها با فریاد الله اکبر جواب می‌دادند - و بعد...! فقط ندای الله ابھی بود که یاران و غیر یاران با هم یکصدا فریاد می‌زدند - یا بهاء الابھی چه رمزی است و چه اثری است در این شهادت و چه عظمتی است در غلبه اسم اعظم تو بر سایر صفات و اسماء -

دوستان برای انتقال اجساد مطهر به گلستان جاوید به بیمارستان مراجعه و آمبولانس خواستند - مسئولین از دادن آن امتناع نمودند - به شهر دار تلفن زدند و گفتند چنانچه که آمبولانس داده نشود سر دست اجساد مطهرشان را يك بيك تا گلستان تشییع خواهیم نمود - چون این هیجان و عزم آنها را دیدند دستور دادند که آمبولانس در اختیارشان گذاشته شود - افراد غیر بهائی که حاضر بودند حتی پلیس به آنها پیشنهاد میدادند که اجساد را فوراً نبرند بگذارند به تماشای عموم تا میزان فاجعه بر همه روشن شود - ولی احتیاجی نبود - چون اهالی کنجکاو همدان با سرعتی وصف ناپذیر خبر شده و خود به تماشا آمده بودند - آمبولانسی که برای انتقال اجساد مطهر اختصاص یافت کهنه و قدیمی و شیشه‌های عقب آن خرد شده و شکسته بود - خواستند یکبار دیگر نیز از این طریق توهین و تحقیر وارد آورند ولی نتیجه این شد که در طول راه صدها و هزاران نفر از مردم بیایند و از درون شیشه‌های شکسته آمبولانس بی‌در و پیکر اجساد داخل و لطماتشان را تماشا کنند و شاهدهی عادل بر میزان ظلم و جفا بر مظلومان و خدمتگزارانشان باشند - جسدها را به داخل آمبولانس منتقل کردند - بعد معلوم شد که دست خرد شده و انگشتان پوست کنده حسین خاندل نوعی قرار گرفته که هر کس بداخل آمبولانس نظر افکند اول آن را می‌بیند! براننده دستور دادند که به سرعت حرکت کند - ولی جوانان بهائی با از خودگذشتگی خود را بجلوی آمبولانس انداختند که باید آرام و آهسته - با سرعت آنها که پیاده‌اند حرکت نماید ناچاراً راننده حرکت را آهسته کرد و بعد - پس از طی مسافتی کوتاه کثرت جمعیت به اندازه‌ای رسید که گاهی حرکت غیر ممکن بود - هزاران نفر به تشییع کنندگان پیوسته بودند - سرعت حرکت باندهای رسیده بود که طول راه را که در شرایط عادی طی ۱۰ دقیقه می‌پیمایند جمعیت کثیر تشییع کننده و آمبولانس به مدت ۲/۵ ساعت طی کردند! خیابانهای مسیر بند آمد و دیگر عبور و مروری جز این جمع غفیر و با این هیجان عظیم نبود - لحظات اول پلیس برای کنترل آمد اما دید که کاری نمیتواند انجام دهد و مراجعت نمود - جوانان بهائی بر روی آمبولانس ایستاده و الله ابھی و سبح قدوس ربنا و رب‌الملائکه و الروح می‌خواندند و جمعیت نیز با آنان همصدا می‌شد!

چه کاروان عظیمی - چه کاروان عجیبی - چه اتفاقی افتاده بود؟ هزاران نفر غیربهای با معبود بهائیان در این غوغای عظیم همصدا شده اسم اعظم را بر زبان می‌راندند و از دوستان بهائی سؤال کرده ذکر سیوح قدوس را یاد گرفته با آنها هم صدا میشدند - و این اذکار و این فریادها خیابانهای همدان را پر کرده و امواج آن بسوی کوه الوند پیش میرفت - آن کوه سر سختی که آنروز هنگامی که بسمت آن میامدم تا با جامعه محبوبم در همدان شریک همه چیز باشم - در آن طوفان عظیمی که در وجودم برپا بود خطابش کردم که ای الوندکوه چه شده که آنطور ساکن و بیحرکت ایستاده‌ای و ناظر این فجایعی هستی که در پای تو اتفاق می‌افتد؟ و آن لحظه که این امواج پر هیمنه اسم اعظم بدامنه آن رسید احساس کردم که در مقابل آن واقعه عظیم چگونه سرافکنده و حقیر است -

کاروان عظیم به گلستان جاوید رسید که مجاور شهر است و شاید اکنون بداخل شهر افتاده است - جسدها را برای شستشو به داخل شوی‌خانه بردند - اما جمعیت هیجان‌زده و مشتاق برای دیدار آنها هجوم آورد - شیشه‌های اطاق شکسته شد - جوانان بهائی که زنجیروار دست یکدیگر را گرفته و اطاق را محافظت می‌نمودند آنها را مجاب کردند که دو به دو به داخل بروند و تماشا کنند که همشهریانشان - آنهایی که دلشان سنگ و قلبشان مملو از نفرت و تعصب است چه کرده‌اند - و باین ترتیب صدها نفر از مردم دو به دو آمدند و جسدهای پاک و مطهر و ستم‌دیده و لطمه کشیده جانبازان بهائی را که خون مطهرشان را در راه استقرار نظم بدیع نثار نموده بودند زیارت کردند و رفتند برای بقیه تعریف کردند و هنوز مراسم تدفین تمام نشده بود که همه شهر از خرد و بزرگ میدانستند که با مظلومین و خدمتگزاران شهرشان چه معامله‌ای انجام شده است - حتی بعضی داستان‌های بیشتری ساختند و گفتند! و صدای فریاد و شیون آنانکه این نفوس مقدسه را می‌شناختند و از آنهمه خدمتی که به مردم این مرز و بوم کرده بودند اطلاع داشتند باسما رفت - این چه قیامتی بود - این واقعه چگونه اتفاق افتاد؟ و دست قدرت الهی که هفت فرشته عاشق خود را اینطور جان باخته بملکوت قدس پذیرفته بود چگونه طرح این واقعه و حادثه را ریخت؟!

اما لطمات وارده به اجساد مطهر زیاد بود - از گل قضایا اینطور به نظر میرسد که باید آنها را در مقابل یکدیگر شکنجه کرده باشند تا تیری بگیرند! و یا؟! و بنظر میرسد که برای حفظ ظاهر گلوله‌ها پس از صعود روح از بدن مطهرشان به آنها شلیک شده باشد.

قفسه سینه بی‌کینه جناب طراز الله خزین آن جوهر وفا و سرور در اثر فشارهای وارده خرد شده بود وسط سینه‌شان را با وسیله تیزی بریده بودند و بازویشان نیز خرد شده بود - جناب حسین خاندل آن جوان رشید و خدوم و بزرگوار انگلستان دست چپشان له شده بود و روی شکم قطعه‌ای به اندازه تقریبی ۸×۸ سانتیمتر با کارد بریده شده و به دور انداخته بودند که گفته شد برای محو آثار سوختگی عمیق در این قسمت بوده است - دکتر ناصر وفائی - آن طبیب محبوب و معصوم که عشق و محبتش به فقرا و ضعفا زبانزد همه اهالی بود و نمونه حسن خلق و رفتار بهائی، در اثر پارگی شدید ران و نیز کمر از پشت روح از بدن مطهرش صعود نموده بود - بازوی سهیل حبیبی - آن مبارز شجاع امرالله که مراتب علم و تسلطش به آیات قرآنی و نیز شهامتش در زمینه تبلیغ زبانزد همه بود و بارها آرزوی شهادت در راه محبوب را نموده بود خرد شده بود - شنیده شد هنگامی که آن دست را برای اعتراض به حملات ناجوانمردانه قاتلین بلند نموده با ضربه شکسته‌اند! صورت قوی و محبوب دکتر فیروز نعیمی - آن رئیس محبوب محفل و خدمتگزار جامعه خونین بود و صعودش در اثر خونریزی ناشی از صدمات و لطمات وارده به پائین تنه‌اش بود - آثار سوختگی به وسعتی باندازه یک اطو در پشت سهراب حبیبی آن وجود مظلوم و معصوم که مظهر عطوفت و خدمت بود کاملاً مشهود بود و اثرات ۹ تیر از جهات مختلف بر قسمت‌های مختلف بدن - از جلو - پشت و پهلو جناب حسین مطلق آن روح مجسم و عاشق بزرگوار از شدت بغض و کینه قاتلینش حکایت می‌نمود -

در مقابل اینهمه لطمات شدید بر بدنهای آنان - صورتهایشان - آرام - قشنگ و خندان بود - گوئی معبود حقیقی در آن لحظات عذاب جلوه‌هایی از آنمقامات و عوالم بی‌منتهايش را در منظرشان چنان جلوه داده که نه دردی احساس کرده‌اند و نه لحظه‌ای به صدمات و لطمات وارده اندیشیده‌اند بلکه شاد و خندان و مشتاق و مسرور صعود نموده‌اند و مصادیق این بیان محبوب عالمیان بوده اند (سرهای عاشقان تو طالب کمندهای محکم است و گردن‌های طالبان روی تو منتظر شمشیرهای برنده و سینه‌های منیره از جذب و شوق مترصد تیرهای زهر آلوده، زهرهای کشنده نزد عاشقان از خمرهای حیوان نیکوتر و زخمهای هلاک‌کننده از شربت‌های لطیف پاکیزه‌تر.)

اعضای محفل با کمک جوانان بدنهای مطهر را شستشو نمودند و بر جسد هر کدامشان جداگانه نماز خواندند - احباً نماز را به اتفاق با صدای بلند می‌خواندند و غیر بهائیان که شکوه و جلال و تقدیس فضا گوئی آنها را از خود بیخود کرده با اتفاق یاران نماز را تکرار میکردند و این جمعیت عظیم غیربهائی که با همشهریان بهائی خود این مراسم با شکوه را برای ثبت در تاریخ همدان اجرا میکردند گرسنه و تشنه تا غروب یاران ما را ترک نمودند.

ساعت ۳ بعدازظهر تازه سومین جسد مطهر به خاک سپرده شده بود که طبیعت نیز در اعتراض باین ظلم بحرکت آمد - طوفانی عظیم برخاست - گرد و خاک بسیاری فضا را پر نمود و قطرات باران همراه با خاک و گل به زمین نازل شد. و چه عجیب بود درک جمعیت - جمعیت غیربهائی بصدا درآمدند که آسمان نیز خاک بر سر و اشک از چشم می‌بارد - پس از آرامش هوا مراسم ادامه یافت - آخرین جسد متعلق به جناب خزین بود - دیگر ساعتها از ظهر گذشته بود و اینهمه جمعیت از صبح تا آن ساعت گرسنه و تشنه و خسته شده بود - بعضی افراد عزم رفتن کردند - یکی از احباً خطاب به جمعیت فریاد زد - این آخري فرزند نداشته که در این مراسم شرکت کند چه خوبست بمانیم تا به جای فرزندانش باشیم و او را به خاک سپریم - جمعیت ایستاد و با استقامت برای آخرین شهید نیز نماز خواندند - و حتی يك نفر پس از این پیام محوطه را ترک نمود - و حتی در خاتمه مراسم از آنها خواهش شد که گلستان را ترک کنند! آه که وقایع آن روز چه عظیم بود - جمال قیوم خود به این بندگان خوب و ناآگاهش آگاهی کامل عطا فرماید که او را بشناسند و همچنانکه شريك غم ما بودند در بهره‌گیری از مواهب و الطاف الهی نیز شریکمان گردند - چه حالی بود آن روز و چه روحانیتی - سه سال قبل که برای معاونتشان باین شهر آدم احباً میگفتند که این شهر مرده است - این شهر خفه است - مردمش متعصب‌اند اصلاً روح ندارد - و امروز چه حیاتی - چه هوایی - چه محبّتی و هیجانی - چگونه ارواح مقدس شهدای سבעه‌اش لشگرهای حیات و روحانیت را باین شهر گسیل داشته است و آن را فتح نموده -

در خاتمه مراسم چند نفر از احبّاء مجدداً بر روی بلندی رفته و از ته دل سخن گفتند و عشق و محبّتشان را نثار جمعیت کردند و گفتند که شهدای ما برای وصول بوحده عالم انسانی جان پاک را نثار نمودند - و بالاخره ساعت ۶ بعدازظهر جمعیت با تشکر و خواهش به بیرون گلستان هدایت شدند - و ۷ جسد پاک شهدای سبعة همدان در سال ۱۳۸ بدیع مجاور هم - در مراقدشان پای دیوار و زیر سایه درختان آر میدند - همانطور که بیش از ۱۰ ماه شب و روز با هم انیس و جلیس بودندو شبها بسترشان را بر روی زمین کنار یکدیگر گسترده و لحظات سخت اسیری در سجن و قفس را گذرانیدند اینک نیز برای ابد بدنهای پاکشان در مجاورت یکدیگر غنودند در حالی که روح بزرگشان در فضاهای لایتنه‌ای عوالم الهی به سیر و حرکت درآمده و بگلستان رحمن پرواز نموده و بر سریر عظمت آن جهان مستقر گردیده است.

ولی این حادثه عظمی به این مرحله اتمام نیافت بلکه اثراتش طی چند روز بعد نیز بشدت ظاهر بود - و هر لحظه تظاهری بدیع داشت هر چه در بطن و یا مجاور این واقعه بود عظیم و بدیع بود که بعضی از آنها را برایتان می‌نویسم:

- مقام ظاهري - علمي و اجتماعي و خدمات شهدي ما - مظلوميتشان و خلق و خويشان در جامعه بهائي و غير بهائي همدان بي نظير بود.
- نوع شهادتشان و شدت لطماتي که در ره عشق معبود تحمل کردند و صبرشان بي سابقه بود نوعي با آنها رفتار شده بود و نوعي آنها عکس العمل نشان داده بودند که فقط در افسانه‌ها و يا در تاريخ شهديمان در عصر رسولي مي توان شبیه آن را يافت.
- مراسم تشييع و تدفين آنها از لحاظ شکوه و جلال و شرکت و همراهي و همدردی بي سابقه جامعه غير بهائي بي نظير بود.
- از لحاظ ابلاغ کلمه الله و تبليغ علني در حضور هزاران نفر از مردم شهر - حداقل در کشور مقدس ايران بي سابقه بود.
- حرکت و شور و نشور احباء علي الخصوص جوانان ما بي نظير بود همه به مدت سه روز کار هایشان را تعطيل نمودند و با مشارکت يکديگر با تعاون و تعاضدي بي نظير همه امور را به بهترين نحوي انجام دادند و چقدر مباحثات مي نمودند که خدمتي به آنها محول شده تا انجام دهند.
- فعاليت و هدايت مخصوصه و تسلط بر اداره امور توسط محفل مقدس روحاني همدان در چنين هيجان و حرکتي بي نظير بود هر روز محفل تشکيل بود و در هر مورد تصميمات لازم را اخذ مي فرمودند حتي در آن روز مهيب پس از آنکه تا ساعت ۷ بعد از ظهر يکسره بدون لحظه اي آرامش و يا اکل و شرب همه امور را انجام دادند - حتي اجساد مطهر را خود شستشو دادند تازه از ساعت ۸ شب تا چند ساعت بعد جلسه محفل را تشکيل دادند - من و جناب قيامي عضو هيات معاونت در کرمانشاه که از ابتدای مراسم از صبح در محل حاضر بودند در خدمتشان بوديم که با نهايت در ايت و تسلط همه مسائل را بررسي و تصميمات مهمه براي روزهاي بعد را اتخاذ فرمودند.
- اثرات اين واقعه علاوه بر تبليغ و آگاهي عموم مردم و شناسائي و نزديکي بيشتري بين اين دو جامعه - در جامعه غير بهائي بسيار شديد بود که موجب ابراز انزجار و تأسف شديد مردم از اين واقعه گرديد بنحويکه حاکم شرع همدان روز چهارم ناچار شد يك مصاحبه تلويزيوني به مدت ۸۰ دقيقه از برنامه محلي همدان اجرا نمايد و علت اعدام شهديمان را با دلایل عجيبه و غير مسموع توجيه نمايد که جز رسوائي و بدنامي بيشتري براي او و همکارانش اثر ديگري نداشت.
- در خاتمه ولي نه کم اهميت تر از مسائل فوق خانواده هاي شهدا و رفتارشان بود که برآستي اهميتش کمتر از واقعه شهادت نبود - چقدر انسان در مقابل اين کوههاي استقامت و ايمان احساس ناچيزي و حقارت ميکند - اين موجودات عجيب - اين طوفان واقعه را با چنان قدرتي تحمل کردند که اعجاب انگيز است - همسران و اطفالشان اشکي نريختند و جز شکر و سپاس کلمه اي بر زبان نراندند - اکثر آنها لحظه اي لبخند از چهره شان محو نميشد - آنها بودند که به تسلي ملاقات کنندگان مي پرداختند و آناني که با شيون و زاري براي تسليت به خانه شان مي آمدند شرمسار از سکون و آرامش و وقار و حالت تسليم و رضا و فخر و مباحثاتشان يکه مي خوردند.

۱۰ ماه گذشته شاهد اين روحيه عظيم خانواده ها بودم - در حالي که عزيزانشان در زندان بودند همسرانشان به عنوان عضو محفل دوم با داره امور جامعه و تقويت روحيه شان مي پرداختند خانم هاي خزین - نعيمي - مطلق - وفائي عضو اين محفل بودند و آقاي حبيبي برادر بزرگتر جنابان سهيل و سهراب حبيبي که دامادشان آقاي خاندل نیز جزو ۷ نفر بودند در اين محفل با اتفاق بقيه اداره امور را در دست داشتند - اين جمع عزيز همه امور عزيزان در سجن و همه امور احبائي بزرگوار و سعادت مند همدان را سرپرستي مي نمودند - و باعث تسلي و قوت قلب همه بودند - هرگز نميتوانم حق مطلب را در مورد اينها ادا کنم و قدرت روي آنان را شرح دهم -

در حالی که خود تحت فشار اینهمه ظلم و هجران بودند شب و روز به تمشیت امور و خدمت به امر میکوشیدند و لحظه‌ای از پای نمی‌نشستند - و فقط روزهای ملاقات از صبح وقتشان را به زیارت عزیزان اختصاص میدادند و در این دیدارها نیز نقشی عظیم ایفا می‌نمودند - مشوق و محرک و هادی و راهنمای همسران و عزیزانشان بودند و در آماده نمودن آنها برای وصول به مرتبه اعلی و تکامل انسانی سهم فراوان داشتند و درد هجران و ظلمت سجن را هر بار چنان برایشان شیرین و پر افتخار جلوه میدادند که آن مظلومان مسجون به اصطلاح خودشان هر بار پس از ملاقات احساس می‌کردند که چیزی هم بدهکارند! فدای اینهمه قدرت و فدای آن همه مظلومیت - هر وقت بیاد این نفوس مقدسه و این اقدامات حیرت بخش آنها می‌افتم مصداق خطبه اول توفیق مبارک ۱۱۳ را در وجود آنها بعیان مشاهده میکنم مشتاقانه در قلب آرزوی فدا در رهشان می‌کنم و تکرار می‌کنم (طوبی لکم - الف طوبی لکم - یا عزاً لکم و یا روحاً لکم - بشری لکم مرحی لکم ...)

اما مراحل سخت تکامل و امتحان عظیم را این وجودات عزیز نیز گذرانیدند - زیاد شاهد لحظاتی بودم که بعضی از آنها نگران از لحظه آخرند - لحظه‌ای که نتیجه امتحان روشن می‌شود! - شاهد بودم که چگونه شبها و صبحها دست از دامن حضرت بهاءالله بر نمیدارند و التماس و التجا میکنند و برای عزیزان در سجن استدعای قدرت و استقامت می‌نمایند - چه نگرانی عجیبی داشتند - و پس از واقعه شهادت دیدم که چه آسوده و آرام شدند گویی مسئولیت سنگین آنان در این لحظه به پایان رسید و در بعضی از اینها - این سکون و آرامش و سرور از توفیق در امتحان خیلی بیشتر از تأثر و تحسر هجران ظاهری و از دست دادن آنها است یارانی که در لحظات اولیه شاهد ورود نزدیکان به بیمارستان و مواجهه آنان با اجساد بودند نقل کردند که یکی از خانمها سراسیمه به سر جسد همسر محبوبش آمد - رویش را پس زد و قیافه خندان و آرام او را که با افتخار بجهان ابدی شتافته بود لحظاتی نگریست و سپس با رضایت خاطر و لبخند تنها یک جمله خطاب با او ارائه نمود: "متشکرم عزیزم". از آن لحظه تاکنون تبسم و لبخند رضایت حتی لحظه‌ای صورتش را ترک نکرده و قطره‌ای اشک نریخته - با مهمانهایی که برای ملاقاتش و عرض تسلیت می‌آمدند چنان با سرور و افتخار برخورد میکرد که گویی بزرگترین هدایا و والاترین مقامات را به او و خانواده‌اش عطا کرده‌اند حال آنکه من خوب میدانم که شدت بستگی او و همسر مهر بانمش بچه اندازه بود و چگونه حالا بدون او تنهایی تنها است و انسان در برابر اینها چقدر احساس حقارت می‌کند - بقیه هم وضع مشابهی دارند - گویا گنج بی‌حسابی را بین همه قسمت کرده‌اند - می‌جوشند و می‌خروشند و دیگران را در مقابل استقامت عظیمشان حیران و انگشت بدهان باقی می‌گذارند - در این میانه سهم فرزندان جانبازان ما نیز عظیم بود و هست -

هیچکدام از بچه‌ها را ندیدم که قطره اشکی بریزند و یا بهای موهبت شهادت پدر را نشناسند و به آن فخر ننمایند - پسرک ده ساله جناب خاندل که مادر بزرگش را گریان و ناآرام مشاهده نمود در تسلی به او گفت مادر جان این همه گریه برای چیست مگر نمیدانی که حضرت اعلی سینه‌اش آماج ۷۵۰ تیر گشته؟ پدر من که بیش از چند عدد دریافت ننموده؟! و این مقایسه را از زبان اطفال شهدای این دورمان در همه شهرها جداگانه شنیده‌ام - هفته قبل از شهادت که به دیدنش رفته بودم شنیدم که مادر یکی از عزیزانمان که در پرورش پسر برومند رنج و تعب فراوان تحمل نموده است ناآرامی می‌کند - بملاقاتش رفتم از گذشته و سختی‌ها و رنج‌ها و خون جگر خوردنها در بزرگ کردنش قصه‌ها گفت اما ریشه اصلی ناراحتی را در آخرین جمله‌اش پیدا کردم - "اما همه اینها مهم نیست من از هیبت امتحان می‌ترسم و از وحشت لغزش نگرانم" نزد خودم شرمند شدم که این همه ایمان را نمی‌شناختم و نگرانی مادر را در بند بودن پسر پنداشتم! و هم او پس از شهادت پسر برومند قطره‌ای اشک نریخت یا من و دیگران آن را ندیدیم - و از فراق و هجران سخن نگفت - احساس کردم که نقشش را بازی نموده و دیگر مسرور و راضی است - چه بگویم و چه نویسم از این قدرتها که امکان بازگو کردنش را ندارم آنهمه بزرگواری و استقامت شهادت عزیزانمان با همکاری و افتخار دو گروه همراه بود اول خودشان و بعد خانواده‌هایشان - که این یکی کم از آن دیگری نبود.

جلسات تذکر بمدت سه روز در ۷ منزل - منازل شهدایمان برگزار شد - گروه گروه اهالی شهر و احبّاه از همدان و چه از شهرهای دیگر بنمایندگی میامدند و از خوان روحانیت و استقامت و عظمت این ۷ خاندان برخوردار شده و میرفتند - دوستان غیربھائی بسیار اظهار ناراحتی میکردند - در خیابان مردم کوچه و بازار به احبّاه که با لباس های مشکی و یا عادی از خانه ای بخانه ای دیگر برای تسلیت می رفتند اظهار شرمندگی میکردند - و ابراز همدردی و انزجار از آن عمل - بازاریان گفتند که روز سوم با احترام آنها بازار را تعطیل کرده اند - البته روزهای قبلش به دلایل سیاسی چند روزی بازار نیمه تعطیل بود ولی همین عنوان مطلب از جانب آنها و اینکه روز سوم اکثرشان در منزل شهداء بودند توجه و محبت آنها را نشان میدهد.

و اما راجع به جامعه ما در همدان - جامعه ای که در اوایل انقلاب لطمه فراوان خورد - دهات اطرافش مورد هجوم دشمنان و عوام قرار گرفت و تقریباً همه دهات اطراف احبّایش آواره و دربر شدند - و باجبار عده ای را به تبری و اداشتند و اموالشان را بغارت برده و یا باآتش کشیدند بنحوی که بجز شهر همدان بقیه محافل اطراف کلاً منحل گردیدند و جامعه بھائی همدان مهماندار ملهوفین اطراف شد - این جامعه که علی الخصوص در سال اول انقلاب با این آشفتگی ها و حوادث گوناگون دست بگریبان بود - اکنون پس از شهادت جانبازان سبعةاش جامعه ایست قوی و محکم - جوانان ما با گردن های افراشته و روحیه قوی آماده اند که جانشینان لایقی برای آنان شوند - کلیه خانواده های بھائی قدر موهبتی را که نصیبشان گشته میدانند اثرات دم مطهر این بزرگواران خلق جدید را بوجود آورده است - بنظر میآید که دوره جدیدی در همدان شروع شده است - تاریخش ورق خورده و آنها که مانده اند آماده اند سهمشان را در استقرار نظم بدیع حضرت بهاء الله آنطوری که شایسته است ایفا نمایند -

روز چهارم بعد از شهادت - سه نفر از خانمهای شهدا نُقل و کُل تهیه کرده به زندان میروند - ابتدا بدفتر زندان رفته و از اینکه بیش از ۱۰ ماه از عزیزانشان نگهداری و پذیرائی نموده اند تشکر می نمایند - دقایقی را که در دفتر زندان با کارمندان میگذرانند شاهد حزن و اندوه و اشک و شرمندگی این مأمورین بوده اند و آنها با تمام وجود از محاسن اخلاقی و صفات انسانی و روش و رفتار آنان برای خانمهایشان حکایتها گفتند - سپس اجازه گرفته بدیدن زندانیان همبند آنها رفتند - آنجا همه لحظات پر احساسی را با دوستانی که در اینمدت طولانی انیس شب و روز آنها بودند، گذرانیدند و با نقل و کُل احساس محبتشان را بآنها نیز تقدیم داشتند و با خاتمه این مرحله وظایف سنگین و طاقت فرسای این بندگان بزرگوار حضرت بهاء الله باتمام رسید - و صفحات درخشانی در عصر تکوین به تاریخ عظیم امر نازنینمان اضافه شد - چه پر افتخار است این لحظات ما و چه بزرگوارند جانبازان و دست پروردگان امر مبارکش که این چنین عظمت می آفرینند - طوبی لهم - الف طوبی لهم - بشری لهم... و طوبی لمن تأسی بهم.

این صفحات را با مناجاتی که محفل مقدس روحانی همدان آن روزها - برای خاندان بزرگوار شهدا و احبّای همدان تکثیر و تقدیم داشتند خاتمه میدهم - شاید که احساس و آرزوی ما را در خلال کلمات گهر بارش بتوان پیدا نمود:

هو الله - ای خداوند یکتا ای پروردگار بیهمتا ستایش و نیایش ترا که این اکلیل جلیل را بر سر این ضعفا نهادی و این ردای عزّت ابدیه را بر دوش این فقرا دادی پرتو تقدیست بر هیکل ترابی زد انوار جهان ابدی ظاهر شد شعله عنایتت از نار موقده ظاهر شد و قلوب را حیات جاودانی داد شکر ترا بر این موهبت و بر این عنایت و بر این رحمت که این ضعفا را بان مخصص داشتی توئی کریم و رحیم و
مهربان ع ع

فدای همەتان
ژینوس
٢٧ جون ١٩٨١

